

شریعتی، پیام آور امید

سوسن شریعتی، حسینیه ارشاد، ۸۱/۳/۲۹

دوستان!

باور کنید برای من، صحبت کردن، از پشت این تریبون و از شریعتی، بی شباهت به جان کندن نیست. صحبت کردن؛ چرا که ما سال‌هاست به صدای بلند در ملاء عام و به زبان پدری سخنی نگفته‌ایم و پیچ کردن طبیعت ثانوی ما شده است. از این تریبون؛ چرا که سال‌ها خاموش است، پس از آن که سال‌ها گفت‌وگو داشته است و از شریعتی به رغم زمان و زمانه با ما حرف می‌زند و مدام ما را در برابر خود می‌نشانده؛ با طنزی در نگاه و لبخندی بر گوشه لب.

مشکل دیگر من این است که فرزند پدرم نیز هستم و از آنجا که رسم این است که همه آقا زاده‌ها پیروان راه پدرانشان نیز باشند، هر چه گفته شود به حساب همین رسم گذاشته می‌شود. اگرچه می‌دانیم که پیروی از رسوم، رسم پدر من نبوده است. در این تنگنایی که هم باید معقول بود و هم حرف حساب داشت، هم خوب حرف زد و هم حرف خوب، تنها تمهیدی که به ذهنم رسید این بود که از شما بخواهم نسبت مرا با شریعتی فراموش کنید، هم دست و پای من بازتر خواهد بود و هم اغماض شما بیشتر.

شریعتی متفکری مسئله‌ساز بود؛ برای خود، برای ما و برای دیگران.

مسئله‌ساز برای خود، چرا که قالب‌ناپذیر بود، ناراضی از آنچه که هست و در جست‌وجوی مدام، برای دستیابی به حقیقت فرار به آنچه که باید باشد. دررفت و آمدی نفس‌گیر میان نیازهای انسانی خود و مقتضیات زمانه‌اش، میان "موقعیت اجتماعی" خود و "وضعیت انسانی" اش، میان عشق به مردم و دغدغه خویشتن خویش.

مسئله‌ساز بود برای ما؛ چرا که ما را به چالش بی‌وقفه با خود، با محیط پیرامون خود، قدرت‌های حاکم و عرف غالب دعوت می‌کرد. از ما می‌خواست که ثنویت‌الگوهای موجود را نپذیریم، "برای این که گرفتار هیچ دیکتاتوری نشویم، بخوانیم و بخوانیم و بخوانیم". همه پیش‌فرض‌های سنتی - تاریخی را به نقادی بکشانیم و با سلاح شناخت و نقد به سراغ تجارب بشری برویم و این چنین طراح سرنوشت خود شویم.

و مسئله‌ساز بود برای دیگران؛ چرا که دکان‌های بسیاری را تخته کرد.

و اما، شریعتی متفکری مسئله‌ساز هست. ماند.

چرا که خود را همواره در معرض بدفهمی قرار می‌دهد. در این تلاش برای یافتن راهی دیگر، آشتی دنیاهای به ظاهر ناممکن. این ساحت‌های متکثری که در او به یگانگی رسیدند، دوستان و دشمنانی پیدا می‌کند که به او بی‌شباهت‌اند، هم در دوستی و هم در مخالفتشان.

و مسئله‌ساز است برای ما؛ چرا که به ما می‌گوید همه نهاد‌های سنتی اقتدار را به کناری بگذاریم و فریب استعمار کهن و نو را نخوریم. مذهب تاریخی را نپذیریم، غرب محقق را نقد کنیم، دیکتاتوری را به نام آزادی برنتابیم، دموکراسی منهای عدالت اجتماعی را نخواهیم، ایمان بیاوریم پس از شناخت، آزاد باشیم اما مسئول، به استقبال دنیاهای جدید برویم، اما ریشه‌هایمان را فراموش نکنیم.

و بالاخره شریعتی متفکری مسئله‌ساز است برای دیگران، چرا که کلامش، دعوت مدام است به

تغییر. تزریق ناراضیتی است. نقد گفتمان غالب است، ایجاد احساس مسئولیت است و در نتیجه دردسرساز.

به همه این دلایل، شریعتی در کانون اصلی چالش‌های نظری و کشمکش‌های اجتماعی سه‌دهه اخیر باقی می‌ماند، بی‌آن‌که متولی و وکیل مدافعی داشته باشد. اندیشه شریعتی، اندیشه‌ای است معطوف به زندگی، به همه ساخت‌های آن، به انسان گوشت و پوست و استخوان‌دار و نیز انسان شرقی مسلمان ایرانی. این است که ما به‌رغم تغییر و تحولات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی بسیار، او را در سر هر بزنگاهی بر سر راه خود می‌بینیم.

شریعتی چنانچه خود می‌گفت، طراح پروژه است: "پروتستانتیسم اسلامی"، چرا چنین پروژه‌ای؟! خود می‌گوید: "تا همچنان که پروتستانتیسم مسیحی، اروپای قرون وسطی را منفجر کرد و همه عوامل انحطاطی که به نام مذهب، اندیشه و سرنوشت جامعه را متوقف، منجمد و سرکوب نموده بود، بتواند فورانی از اندیشه و حرکت تازه به جامعه ببخشد تا روح تقلیدی و تخریری و تمکین به مذهب فعلی توده را به روح اجتهادی، تهاجمی، اعتراضی و انتقادی بدل کند. تا سلاح مذهب را از دست عوامی که به دروغ با این سلاح، مسلح شده‌اند تا قدرت خودشان را اعمال کنند و یا از آن دفاع نمایند، بگیرد. تا بدین وسیله جامعه بتواند با تکیه بر فرهنگ اصیل خویش به تجدید ولادت و احیای شخصیت فرهنگی خویش بپردازد و هویت انسانی خود و شناسانه تاریخی و اجتماعی خود را در برابر هجوم غربی مشخص سازد." (مجموعه آثار "چه باید کرد؟" ص ۲۵۹)

و اما تحقق این پروژه چگونه میسر است؟ و بر چه مؤلفه‌هایی استوار؟

مؤلفه اول: فهم و شناخت زمان تاریخی - اجتماعی جامعه است. شریعتی پروژه خود را در ارتباطی دوسویه میان آنچه که می‌اندیشد و آنچه در جهان و جامعه رخ می‌دهد تعریف می‌کند. نقطه حرکت او، امر واقع است، نه مباحث انتزاعی مجرد. نقطه حرکت او جامعه‌ای است که به تعبیر او در پایان قرون وسطی قرار دارد و برای خروج از آن به ضرورت اصلاح دینی می‌رسد و در پرتو همین روش از در غلتیدن در اندیشه‌های مجرد و کاذب، تقلیل واقعیت متکثر به یک الگو و پوشاندن لباس کوتاه نظریه بر قامت بلند واقعیت مصون می‌ماند.

مؤلفه دوم: بازاندیشی نقادانه و پویای منابع سنتی معرفت دینی است. از جاکندن سنن دینی و باورهای تاریخی و بازسازی آنها با تکیه بر دو عنصر علم و زمان؛ علمی که از تحکیم‌های متولیان رسمی دین آزاد گشته و زندانی صنعت و سرمایه‌داری نیز نشده باشد؛ علمی که معطوف به آینده، حرکت و تغییر است، ریسک را می‌پذیرد و به جنگ تعینات سنتی می‌رود، اما این تواضع را نیز دارد که دست از ادعای کنترل جهان و خودپسندگی برداشته باشد.

مؤلفه سوم: نگاهی نقاد و گزینشی و مستقل به تجربه و منابع معرفتی غرب به منظور شناخت الگوهای متنوع رشد و انتخاب آگاهانه مدل جدید برای سامان بخشی به نظم و مناسبات اجتماعی است. در این موازنه منفی، میان سنت و مدرنیته، میان گذشته و ارمغان‌های غیر است که شریعتی تعادل اندیشه‌اش را حفظ می‌کند. در این دعوت به اتخاذ نگاه انتقادی و بازاندیشانه نسبت به اصول و به تجارب، ما را به مواجهه‌ای آزاد با آینده‌ای پر مخاطره می‌کشاند و از سوی دیگر برای این کشف و شهود، خط سیر راهنمایی نیز قائل می‌شود.

مؤلفه چهارم: درنهایت، معرفی انسانی خودآگاه و جهان آگاه است؛ انسانی که بر دو شاه‌بال عقل و عشق، آگاهی و تمصب، آزادی و ایمان، خود و دیگری، من و اجتماع، هجرت انسان از "هست" به سوی "باید باشد"، را تضمین می‌کند. خود می‌گوید: "ارائه انسان و جامعه آرمانی نه از طریق ارائه استاندارد؛ چرا که انسان یا جامعه آرمان‌گرا و رونده به سوی نمونه‌های متعالی و مثالی خویش، همواره در مسیر خود، ضابطه‌ها و قالب‌های ثابت را فرومی‌ریزد و می‌شکند. جامعه و انسان آرمانی، جاذبه‌ای است که جهت حرکت را تعیین می‌کند و نه شکل ثبوت را." (مجموعه آثار ۱۶، ص ۳۴)

شریعتی در طرح اندازی نظری خویش، در گفت‌وگوی مدام با اندیشه‌ها، مکاتب و الگوهای دیگر

است. از "چه چیز نیست" آغاز می‌کند تا بگوید "چه چیز هست". مرزهای اندیشه خود را مدام در مقام مقایسه تعیین می‌کند. افق دید را تا آنجا که در توان دارد می‌گشاید تا امکان انتخاب را برای مخاطب وسیع ساخته و با ارتقای سطح آگاهی‌اش از او دعوت می‌کند تا کلام او را گوش کند. در نتیجه از همان اول، ابزار نقد خود را در اختیار شنونده قرار داده و در نهایت جایگاه فکر خود را در این افق گشوده نشان می‌دهد. از همین رو اندیشه‌ای دارد مواج، با مرزهایی نه تعیین شده یک‌بار برای همیشه، اندیشه‌ای در جست‌وجوی مدام آگاهی. رویکرد ایدئولوژی به مذهب نیز در دعوت شریعتی، رویکرد سیاه و سفید نیست. رنگین‌کمان است، قالب نیست، کشف و شهود بی‌وقفه ممکن‌هاست، "نه شکل بودن، نه بودن بی‌شکل". ادامه غریزه در انسان است و حرکت خودآگاه به سمت تکامل و به سوی شدن.

اما مسئولیت تحقق این پروژه از دید شریعتی به عهده چه کسی است؟ چنانچه خود می‌گوید به عهده روشنفکران مذهبی است که پیامبران عصر غیبت‌اند.

روشنفکر مذهبی کسی است که نسبت به وضع انسانی خویش در زمان و مکان آگاهی دارد، توجیه‌کننده وضع موجود نیست، آگاهی‌بخش و دعوت‌کننده است. رسالتش رهبری سیاسی نیست، بلکه خودآگاهی دادن به متن جامعه است و اما چرا مذهبی؟ مذهبی است یعنی خودآگاه، دارای علم حضوری نسبت به خویشتن خویش، چشم‌دوختن در اعماق وجود. "آنجا که عشق از آن سر می‌زند و نیز هنر و نیز خیر و نیز ایثار؛ همان چیزی که عقل نمی‌تواند بفهمد". بنابراین روشنفکر مذهبی در نگاه شریعتی دو وجه دارد: اول خودآگاهی و دوم آگاهی اجتماعی و با تکیه بر این دو آگاهی به جنگ قاتلان آن می‌رود. روشنفکران مذهبی، رهبران عصر غیبت‌اند، متولیان یا عالم دینی نیستند. وظیفه آنها آگاهی‌بخشی و دادن خودآگاهی است. از همین رو رسالت تحقق پروژه اصلاح دینی بر عهده آنان است:

اصلاح دینی انقلاب در اذهان دینداران، چرا که نمی‌توان جامعه پیشرفته ساخت با تکیه بر افراد عقب‌مانده. نمی‌توان دین عقب‌مانده داشت و با راندن آن به خانه، جامعه نو ساخت. دین و دینداری را باید به صحنه آورد و در کشاکش منازعات اجتماعی و فرهنگی تسویه کرد. شریعتی اصلاح دینی را به یک پروژه اجتماعی تبدیل می‌کند، نه به قصد ایجاد یک حکومت مذهبی؛ که با آن مخالف است. چرا که "حکومت مذهبی، یعنی حکومت روحانیون بر ملت... عمال حکومت مذهبی در جامعه اسلامی وجود ندارد. در اسلام میان مردم و خدا واسطه نیست. مفسر رسمی و جانشین رسمی و شفیع و واسطه رسمی وجود ندارد، همه سربازند و در عین حال مبلغ خلق و رابط با خالق و متفکر منفرد و مستقل و مسئول اعمال و عقاید و مذهب خویش. این است آن بعد اندیویدوآلیستی و لیبرالیزم انفرادی اسلام که امریکا افتخار خود را در انتساب دروغین خود بدان مکتب می‌داند، و این است مبنای دموکراسی انسانی، که آزادی فرد در برابر قدرت مرکزیت جامعه تأمین می‌شود..." (مجموعه آثار ۲۲، صفحه ۲۰۶).

بنابراین شریعتی اصلاح دینی را به یک پروژه اجتماعی تبدیل می‌کند، نه به قصد ایجاد یک حکومت مذهبی، بلکه برای ساختن انسانی آزاد، مختار و مؤمن. حال ببینیم که این دعوت مسئله‌ساز، این پروژه آرمانی، تا کجا و چگونه در جامعه ما پذیرفته شد و انعکاس یافت. جامعه روشنفکری زمانه ما از آن چه فهمید؟ مردم ما از آن در حافظه چه نگاه داشتند؟ جوانان دیروز که برخی از اصحاب قدرت شدند و برخی قربانی آن، از این میراث چه برگرفته‌اند؟ جوانان امروز چه می‌توانند برگرفت؟

در این سه دهه، سه نوع نقد و بررسی نسبت به افکار شریعتی انجام گرفته است. در دهه پنجاه، عمده‌ترین نقدی که متوجه حرکت شریعتی بود، بر محور تحلیل او از مرحله جنبش اجتماعی و اولویت‌های آن می‌چرخید. شریعتی اعتقاد داشت که برای ایجاد حرکت و سامان دهی جنبش اجتماعی باید به سراغ علل عقب‌ماندگی‌های فرهنگی رفت و نهضتی آگاهی‌بخش و زیربنایی در پرتو اندیشه‌ای پویا و بومی به راه انداخت. امیریالسم و نوکر داخلی آن معلول است و در نتیجه هرگونه طرح‌اندازی

انقلاب اجتماعی منهای کار درازمدت فکری و فرهنگی قبل از آگاهی، فاجعه است. نیروهای انقلابی و فعال سیاسی آن زمان، تکیه پررنگ شریعتی را بر کار فکری نشانه ضعف و انحراف و حتی همسویی با نظام می‌دانستند و بهانه‌ای برای بی‌عملی، و از او می‌خواستند که حرف را کنار بگذارد و به عمل دعوت کند. جریان‌های مذهبی، استعمارستیزی شریعتی را به جای استعمارستیزی علم کردند و برخی برای حذف او تا همکاری با نوکر داخلی همان امپریالیسم پیش رفتند. شریعتی با طرح اصلاح دینی و تصفیه منابع فرهنگی به ستیز با سنت و متولیان رسمی آن برخاسته بود و در نتیجه آماج حملاتی از این سمت‌وسو نیز شد. پروژه اصلاح دینی او همسویی با سیاست مدرنیزاسیون شاه قلمداد گشت و اتهام او فراموشی دشمن مشترک و پرداختن به دوست، ایجاد شکاف در صفوف متحد مبارزه با نظام حاکم بود. بنابراین انتقاد به شریعتی در این دوره؛ انقلابی نبودن از یک‌سو و دینداری التقاطی او بود؛ دینداری‌ای که در ستیز با سنت و همسو با سیاست شاهنشاهی فهمیده می‌شد.

دهه شصت، انتقادات و گاه خصومت‌ها

سمت و سویی دیگر گرفت. پیام شریعتی خلاصه می‌شد در ایجاد شور و نه شعور، ایجاد انقلاب و نه اندیشه، تخریب و نه سازندگی، پیام شریعتی خلاصه می‌شود در انقلاب حسینی و شهادت و این همه دیگر به کاری نمی‌آمد. در این نقد نگاه‌گزینش جامعه‌شناسانه به دین و صرفاً از اصالت فلسفی و مبنای ایمانی و شرعی کافی برخوردار نبود، رویکرد ایدئولوژیک، رویکرد عقلانی، سکولار و افسون‌زدا بود و از دین و دینداری، سنت و شرع چیزی به جا نمی‌گذاشت و به همین دلیل در این دهه هیچ حرف و سخنی از شریعتی نیست و برگزاری مراسم گرامیداشت او بیشتر به برگزاری مراسم تعزیه در عصر رضاشاهی می‌مانست و فقط قلیلی وفادار در این سوی دیوار نام او را زمزمه می‌کردند؛ بیج‌بچی و ذکر، بنابراین انتقاد او در این دوره،

انقلابی بودن و غرب زده بودن اوست.

و اما دهه هفتاد؛ در این دهه با دگر دیسی منتقدان دیروز، ما شاهد چرخش انتقادات نسبت به شریعتی هستیم. او که تا دیروز اتهامش غرب زدگی، رویکرد عقلانی و افسوس زدا به دین، نفی واسطه ها میان انسان و خدا، نقد نهاد رسمی مذهب، کم رنگ کردن سلطه سنت، نفی حکومت مذهبی، نشان دادن روشنفکر دینی به جای متولیان دین در عصر غیبت بود، اتهام اصلی اش می شود غرب ستیزی، دعوت به انقلاب و در نتیجه خشونت گرا، نفی دموکراسی و اثبات نظام ولایی، ایدئولوژی در نتیجه بنیادگرا، تئوریسین بازگشت به خویش در نتیجه متشرع. این انتقادات عمده تا از سوی نسلی است که از دهه پنجاه پایه پای انقلاب و قدرت آمده است و در این نقد و بررسی آثار شریعتی در حقیقت به نقد و بررسی تجربه فکری، اجتماعی خود می پردازد. از این روی، آشنایی با این انتقادات، دریچهای به سه دهه تاریخ دینداری، روشنفکری و تحولات اجتماعی و فرهنگی در ایران می گشاید و در نتیجه بسیار خجسته و مبارک است، اما در این نقد و بررسی، شریعتی باز هم ناشناخته می ماند.

آن نسل هنگامی که انقلابی بود، شریعتی را غیر انقلابی می دید، غرب ستیز که بود، شریعتی را غرب زده می پنداشت، اصلاح طلب که شد، شریعتی را یک شورشی انقلابی احساساتی معرفی کرد، غرب گرا که شد، شریعتی را غرب ستیز نامید. هنگامی که متشرع و بنیادگرا شد، شریعتی متفکری التقاطی و سکولار بود، مدرن که شد، شریعتی را بنیادگرا معرفی کرد. در این رفت و آمد میان تجربه خود و اندیشه شریعتی، یک چیز روشن است و آن این که شریعتی پایه پای جامعه خود زندگی کرده و به جلو آمده است.

اما نقدی که می توان بر این نقدها زد این است که میان اندیشه های شریعتی و تجربه اجتماعی - فکری انقلاب و تجربه قدرت در بیست سال اخیر، این همانی و همزاد پنداری صورت گرفته است؛ گاه عامدانه و مفرضانه و گاه از سر صدق. گاه از سوی مشارکین در قدرت، گاه از سوی مخالفان آن. این است که در بسیاری از اوقات تسویه حساب با گذشته خود، رنگ و بوی تسویه حساب با شریعتی را می گیرد. در پیروی از شریعتی نیز ما شاهد چنین رویکرد گزینشی هستیم. جوان که بودیم و انقلابی، در شریعتی یک انقلابی عمل گرا می دیدیم، از اصحاب قدرت که شدیم، شریعتی را تئوریسین امت و امامت و حکومت ولایی معرفی کردیم؛ تئوریسین بازگشت به خویش و آن را به حساب هویت گرایی بنیادگرایانه گرفتیم و امروز سرخورده از سیاست، سرخورده از دین سیاسی، سرخورده از دینداری که ابزار حکومت می شود، شریعتی را یک عارف رمانتیک هنرمند می بینیم و نه بیش. راست است، اینها همه هست و این همه شریعتی نیست. حدیث ما و شریعتی، حدیث فیل مولوی است. ما مجبوریم برای شناخت شریعتی به سراغ خود او برویم، نه به وجهی که در نگاه های متکثر و آدم های متحول پیدا کرده است.

گفتیم که اندیشه شریعتی، اندیشه زندگی است، چندانیه و چند ضلعی و چند ساحتی است و نمی توان آن را به یک بُعد کاهش داد و از آن سخن گفت. دعوت او را به مذهب در پرتو خود آگاهی و جهان آگاهی باید فهمید و این است مرز او با بنیادگرایی. دعوت او را به مسئولیت اجتماعی و مبارزه در پرتو اندیشه و تفکر باید دریافت، این است تفاوت او با رادیکالیسم در روش. دعوت او را به آزادی در پرتو عشق به عدالت باید شنید و این است مرز او با لیبرالیسم. دعوت او را به آزادی و عدالت در پرتو عرفان باید فهمید و این است مرز او با مدرنیته غربی. دعوت او را به عرفان در پرتو عشق به مردم باید گرفت و این است مرز او با زاهد.

می بینیم که پیروی از او کار سخت و نفس گیری است، سطح توقعات او از ما زیاد است. شریعتی در جست و جوی انسان کامل است، راه دیگر است، نه راه میانه که میان مایگی است. این است که نمی توان پیرو شریعتی بود و بر ظلم به نام دین چشم بست. نمی توان پیرو شریعتی بود و بر فقر به نام آزادی خواهی چشم بست. نمی توان پیرو شریعتی بود و بر عقب ماندگی و جهل به نام هویت ملی چشم بست. نمی توان پیرو شریعتی بود و بر بی معنایی و تقلید به نام جهان مدرن چشم بست. شریعتی ما را آزاد، آگاه، عدالت طلب و اصیل می خواهد و این دعوتی است اتوبیایی، آرمانی و به همین دلیل به کار روزگار ما

می آید. به کار این روزگاری که الگوها همه مندرس شده است، همه بت‌ها شکسته، همه وعده‌ها توخالی، همه بهشت‌ها جهنم، همه آرزوها یأس. نسلی ساخته در به در؛ نسلی که قرار بود مکتبی باشد، دیندار، انقلابی، نه شرقی نه غربی. امروز این نسل، در جست‌وجوی راه‌گریز است؛ به هر جایی که اینجا نیست و اما چرا این نسل در به در به سراغ شریعتی می‌رود. پاسخ ما را شریعتی سی سال پیش داده است. "من همه امیدم برای آینده این ملت به همین هاست. همین بی‌قالب‌های آزاد و آگاه و تشنه، این‌ها ایند کسانی که هنوز قدرت انقلاب را از دست نداده‌اند و این بزرگ‌ترین سرمایه آنان است و اینان روشنفکران بی‌قالب و تعیین نشده و تیپ‌های استانداردیزه و پیش‌بینی نشده‌اند."

شریعتی به این روح‌های غیراستاندارد و پیش‌بینی نشده اعتماد کرد و اعتماد آنها را به دست آورد. این است که اگر چه شریعتی برگردن این نسل حق دارد، این نسل نیز به گردن او حق دارد، نسلی که با سماجت در دوست داشتن او، نگذاشت که اندیشه‌هایش به مرده ریگ تبدیل شود. در مراجعه گسترده به آثار او، به بزرگ‌ترها جسارت سخن گفتن دوباره از شریعتی را بخشید و سیاست‌مداران با اتکا بر آرا و آمار موضع می‌گیرند، مجبور ساخت که پس از دو دهه سکوت، بار دیگر به یاد شریعتی بیفتد. راستی چه کسی پیش‌بینی می‌کرد که این کودکان دهه شصت، بیست سال بعد راه را برای طرح دوباره شریعتی باز کنند؟ می‌بینیم شریعتی سه نسل است که دست‌از سر ما بر نمی‌دارد، همه را گرفتار می‌کند. نزدیکی با او مشکل ساز است. دوری گزیدن از او و بایکوت او مشکل ساز است. تقرب به او از سر کذب رسوایی به بار می‌آورد. دوری جستن از او از سر تزویر افشاگر است. همین است که وکیل مدافع نمی‌خواهد. خودش ابرار دفاع از خویش و ابرار نقد خود را داراست و جذابیت او از همین روست. شریعتی تنها متفکر مسلمانی است که مدام خود را با مردم خویش در میان می‌گذارد. دیگران را در کشمکش‌های خود سهیم می‌سازد، ما را به دنیا‌های تودرتوی حیات خود راه می‌دهد؛ از ضعف خود، از تردیدها و تنهایی‌هایش با ما سخن می‌گوید. در پشت هیچ پرچمی و هیچ عنوانی پنهان نمی‌شود، تا آزاد بماند. شریعتی معلم اخلاق نیست. پارسای دیر و عابد خلوت نشین نیست، رهبر نیست، قهرمان نیست، دغدغه نام و نان ندارد، از رنگ و پوست خودمان است، به ما شبیه است. ما را یاد خودمان می‌اندازد. دست ما را می‌گیرد و به همه ساحت‌های بودن از کویر تا اجتماع و دنیا‌های پر معنا می‌برد. بله، شریعتی اندیشمندی است انقلابی. انقلابی بودن در او یک روحیه است و تفکر او یک پروژه، انقلابی بودن در او داشتن انگیزه و امیدوار بودن است، میل به تغییر است و اندیشه او راهنمای این تغییر و چشم‌انداز امید. این است که در این عصر سازندگی، برخلاف تصور غالب، ما بیشتر از همیشه به او نیازمندیم. چرا که نمی‌توان دست‌ها را بست، امیدها را گرفت، اندیشه‌ها را کور کرد و گفت که بساز، اما شاید در پرتو این دعوت بتوان از این نسل سرگردان خواست که نرو، بمان، بساز و تغییر ده.